

ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت نهم)

«اوتو باور» یک دانشمند و سوسیال دموکرات آلمانی (متولد پنجم سپتمبر ۱۸۸۱ در شهر ویانا، بسن ۱۵ سالگی، مشغول تحصیل در پوهنتون)، در رابطه با خصوصیات انکشاف تاریخی ملت آلمان («دویچه ناسیون»)، می نویسد که این ملت در مرحله آغاز سرمایه‌داری، تصویری واحد انکشاف را نشان نمی‌داده است. موصوف می‌گوید که خیلی‌ها قبل، نطفه‌های سرمایه‌داری قدیمی تشکیل یافته بود، ولی در نتیجه تحولات و بحرانات، مسیر نشیب و فراز را پیموده است. آنچه در قطار عوامل بی‌شمار ایجاد و رشد هسته‌های ثروت و تراکم سرمایه در اروپا، در مقایسه با منطقه‌های محول و بخصوص کشور کنونی ما افغانستان، نقش عمده داشته است، همانا نادیده نگرفتن اوضاع طبیعی و جغرافیائی محسوب می‌گردد. موجودیت آبهای فراوان و راه‌های آبی به ابحار، جنگلات بی‌سر و بی‌پا، که پس از اختراع «نوشته یا الفبای» لسانی، صنعت تولید کاغذ و صنعت چاپ که در نتیجه با پیشبرد برنامه‌های پیگیر و وسیع تعلیم عامه مردم، انواع صنایع دیگر را ممکن ساخته است، بطور نمونه قابل ذکر می‌باشد. به ادامه موضوعات مربوط انکشافات وقت اروپا و منجمله آلمان، «اوتو باور» همچنان می‌نویسد، که در سال ۱۵۷۵ دولت هسپانیه به افلاس رو برو گردید.

در نتیجه افلاس پادشاهی هسپانیه، قسمت بزرگ سهم سرمایه آلمانها بر اساس گزارش «اوتو باور» در قلمرو حاکمیت هسپانیه، نابود گردید. این حالت بقول او فقط استعمار آلمانی را در قلمرو حاکمیت هسپانیه متوقف ساخت. دیده می‌شود که سرمایه‌داری غربی از آغاز با بحران‌ها و احتمال ورود خسارات آشنا گردیده اند. جماعت مشترک فرهنگی که بر اساس ارزیابی وی از قرن ۱۶ آغاز می‌یابد، الی قرن ۱۸ چهره می‌گشاید. عکس العمل به نسبت لغزش یا تغییر راه‌های تجارتي دانسته است. توده‌های مردم، در آغاز با رشد سریع سرمایه‌داری قدم گذاشتند، که پس از آن ایتالوی‌ها، که از خود بیشتر تلاش در راه سیر و سفر بحری پیشروی حاصل نموده، با استفاده از کشتی‌رانی، برتری مشهور را درین بخش، کسب نموده اند. او اشاره نموده است که حتی در قرن ۱۵ اهمیت محلاتی چون جزایر «کانار» را درک نموده بودند. «کریستوف کولومبوس»، اروپایی‌ها را با امریکای لاتین آشنا ساخت. در سال ۱۴۸۴ سواحل «کانگو» و در سال ۱۴۹۸، راه‌های بحری الی شرق هند را کشف نمودند. به تعقیب ایتالوی‌ها، پرتگالی‌ها، هسپانوی‌ها، هالندی‌ها، فرانسوی‌ها و برتانوی‌ها، بحیث قدرت‌های رهبری‌کننده سرمایه‌داری، در قدم اول تجارت، وارد میدان گردیده اند. در همین گزارشات آمده است که تجارت ادویه هندی طی سالهای ۱۵۷۶ الی ۱۵۸۰ بشمول فروش بردگان سیاه پوست توسط آلمانها، به پیش برده می‌شده است. در قرن ۱۶، بر اساس منابع تاریخی، پرتگالی‌ها، هند شرقی را در اختیار «کمپنی هند شرقی» برتانوی قرار می‌دهد. درین سالها قریب ۲۰۰ سال از آغاز انقلاب فرانسه، فاصله داشته است. در همان سالها برخی از اقوام قسمت شرق افغانستان، تحت رهبری با یزید انصاری مسمی به پیر روشن، با مغل در فضای متشنج و جنگ آزادیخواهانه علیه تسلط مغل بسر می‌برده اند، که در ادامه به تفصیل بیشتر بر آن مرور خواهیم نمود.

وقتی مراحل فوق را از تاریخ اروپا در نظر می‌گیریم، بیهوده نخواهد بود هرگاه مرور کوتاه بر اوضاع کشورما و حوزه‌های محول آنرا از نظر بگذرانیم. با وجود آنکه عنوان مطلب از مراحل تازه تر انتخاب گردیده است، ولی زمانیکه بر حسب تصادف به نوشته‌های بعضی از هموطنان ما، نظر کوتاه داشته‌ام، چنین انتباه، حاصل نموده‌ام که ممکن همه ما تا اکنون، بیک وجه مشترک قرار نداشته باشیم، تا بر مبنای آن، وحدت ملی را در جامعه ما درست بفهمیم. در کشور های اروپایی وقتی از دولت ملی حرف می‌زنند، به آن بمثابة یک پدیده «مدرن» می‌نگرند. بقول «اوتو باور»، در آلمان بعنوان مثال، بیش از دو قرن در بر گرفته است، تا بیک سطحی از فرهنگ قدم گذاشته اند، که برای آنها بحیث یک فرهنگ آلمانی قابل تعریف بوده توانسته است. در مورد کشور ما، از مدت‌ها بدینسو نوشته‌ها و مطالب زیادی از هموطنانم را مرور نموده‌ام. عده خیلی صاحب قلم اند، چه بسی کلمات جاذب از نظر آنها چون «قبیله سالار» یا «قبیله سالاری»، «قوم»، «دودمان»، «بیماری قبیلوی» و غیره که خارج از استعداد کلمه سازی این نویسنده می‌باشد، می‌بینم. مروری بر منابع علمی خارجی، الهام گرفته می‌شود که بر خلاف نویسندگان کشور ما، دانشمندان خارجی، چنان آزادی برای خود نداده اند، تا هر لحظه کلمه نو بسازند، بلکه می‌کوشند، اصطلاحات علمی را بجایش بکار ببرند. علمای این چنین کشورها، خود را بدامان حلقهات مبلغ نمی‌سپارند. حال، با مطالعه مطالب هموطنانم، سؤالی به ذهنم خطور نمود، تا ببرسم که: آیا جامعه فعلی افغانستان یک جامعه قبیلوی

است؟ اگر قبیلوی است، در کدام مرحله انکشاف اجتماعی قرار دارد؟ در چنان مرحله مشی سیاسی باید دارای چه ستون و خطوط باشد؟.....؟

وقتی می گوئیم افغانستان، جامعه قبیلوی است، باید نخست تعریف خود را حضور خواننده، پیشکش نمایم که ما خود آنرا چگونه تعریف نموده ایم.

بر اساس تعریف، و تصویر علمی دست داشته که باید، از نگاه کمی و کیفی توسط، متخصصین علوم اجتماعی، « ایتنوگرافی»، «انتولوژی» و مؤرخین با صلاحیت و آگاه و با اعتبار، ارزیابی گردیده باشد، بعد ممکن بتوانیم بسنجیم که کدام گروپ های اجتماعی ما که از نگاه، نژادی و منشأ بیولوژیکی، که بدون شک «کثیرالانتیک» شناخته می شوند، تا چه حد در تحت شرایط اجتماعی قبیلوی بسر می برند و تا چه حد، پیوند های قبیلوی را حفظ نموده اند.

دانشمندان تاریخ و علوم اجتماعی، بخصوص مؤرخین بخش حقوق دولت، چنین تصویری را بدست می دهند که در جوامع یا اجتماعات انسانی، از زمانه های دیر بدینسو، در حیات روزمره، یا زندگی با همی، فقط از جمله دو نوع سازماندهی کار گرفته اند. یکی سازماندهی قومی یا به اصطلاح قبیلوی و دیگری، سازماندهی دولتی. بر حسب تسلسل انکشافی جوامع، همه می دانند، که ساختار قبیلوی یا قومی که در حلقه محدود تر، خویشاوند نیز یاد می شود، از نگاه تاریخی مقدم تر است.

در تاریخ جهان نمونه های مختلف از قبیلها در قاره آمریکا، افریقا، آسیا و استرالیا وجود داشته، شیوه های متفاوت زندگی آنها نیز تحلیل و ارزیابی شده است. قابل توجه است که ساختار های قبیلوی، مانند دیگر تشکل های اجتماعی فرهنگی، تشکل های ثابت و غیر قابل تغییر نیستند. در عین زمان آهنگ رشد آنها نیز در همه مناطق دنیا، یکی نبوده و نخواهد بود.

جامعه افغانستان تاریخ بخصوص خود را پشت سر گذاشته است. مردم این قلمرو، یکباره، مانند قطرات باران از آسمان نریخته اند. بر باشندگان و بخصوص دانشمندان آن لازم است، تا خلا های احتمالی تاریخ حقیقی آنرا پر ساخته، خود را از تزلزل احتمالی در رابطه با هویت خویش آزاد سازند. وقتی کلمات «قبیله سالاری» و «بیماری قبیلوی» را در نوشته های معین مشاهده می نمایم، یا مستقیماً از افراد می شنوم، چنین تصویری برایم ایجاد می گردد، که ممکن طراحان و مدعیان چنین مفاهیم، تنها قبایل پشتون را در نظر داشته باشند، این خود می تواند یکنوع مرض باشد و حتی ممکن نژاد پرستی («راسیزم») سر پوشیده در آن نهفته باشد. این چنین مشغولیت های فکری، جامعه را بسوی ترقی سوق داده نمی تواند، و لو نویسندگان محترم خود مفاهیم دموکراسی را هم خوب درک کرده باشند و مدعی درایت و دانائی بالاتر از دیگران باشند.

اجتماعات قبیلوی را دانشمندان، از نگاه ساختار اجتماعی - اقتصادی و سیاسی حقوقی، تشکل هایی می دانند، که در آغاز، همه افراد قبیلها دارای هویت و موقف یکسان بوده اند. بعضاً به آن مرحله بعنوان مساوات یاد می کنند. تا همین اکنون در همه مراحل انکشاف اجتماعی افرادی وجود دارند که کلمات مساوات و عدالت را بزبان می آورند. صرفنظر از آنکه در اعلامیه های انقلاب فرانسه نیز شامل بوده است. در مراحل اولی، به نسبت مسلط بودن مناسبات ملکیت اشتراکی و اجتماعی، فضای عاری از استثمات «فرد از فرد»، وجود داشته است. در چنین اجتماعات که در آغاز، رشته های خونی آنها را در پیوند با همدیگر نگه میداشته است، در درون همچو تشکل ها، علاوه از اینکه، دموکراسی بخصوص خود آنها در آن، مسلط بوده است، یکنوع «هیرارشی» یا سلسله مراتب و اعتماد، نسبت به بعضی از اعضای جماعت بوجود آمده، بخصوص زمانیکه نیازی به دفاع از محیط زیست و یا ملکیت مشترک زمین و «گله ها» احساس می گردیده است، بتدریج ضرورت جوانان جنگی، در تحت رهبری موسفیدان مجرب و خیر خواه نیز بوجود آمده است. «فریدریش انگلس» در اثر خویش تحت عنوان « منشأ فامیل، مالکیت خصوصی و دولت»، حین تحلیل جامعه ابتدائی یونان قدیم، از مرحله قبیلوی، بمنابۀ « مردم با اسلحه» یاد کرده، در چنین تشکل و یا مرحله، هنوز اثری از تشکل دولتی وجود نداشته است.

طوریکه در مقالات دیگر نیز در باره مفاهیم مطروحه، حرف زده شده است، در یونان قدیم، تشکل های اجتماعی اولیه تا آن مرحله ایکه ریشه های نژادی، مطرح بوده است، اجتماعات قبل از تشکل ملت را گروپ های «ایتنیک» (نژاد، قوم) می نامیده اند. کلمه «ایتنو» که بحیث پیشاوند در ساحات علمی دیگر، نظیر «ایتنولوژی»، «ایتنوگرافی» و «ایتنوسنتریک» بکار برده میشود، بمفهوم، «نژاد»، «مردم» و «فرهنگ» و گاهی هم « وابسته به نژاد» فهمیده اند.

انتونی سمیت، توضیح می دارد، هرگاه حضور پیوند های نژادی و تجدید سازمان آنها، با تمایلات ما قبل، مورد توجه باشد، تا واحد های نفوس واجد شرایط برای رسیدن به تشکل ملت قابل باور بدست آید، برای ما معلومات کمی

را بدست می دهد که چرا و چگونه چنین گزار صورت می گیرد. در جواب به سوال مبتنی بر اینکه: عوامل عمومی و «میکانیسم» تشکیل ملت ها بر مبنای پیوند های «اینتیک» متحول و یادگاری ها، کدام اند؟ انتونی سمیت می گوید که به آزمایش نمونه های اساسی در شکل گیری هویت ها و تحولات وسیع ای که تقویت بخشنده انکشاف آنها را فراهم سازد، نیازمندی دیده می شود. درین زمینه، اصطلاح «تشکل ملت ها» از اهمیت برخوردار می باشد. بعد از اینکه در مسیر رسیدن به تعریف ملت، از یک پروسه بغرنج نام می برد، بار دیگر «هویت ملی» را چنین تعریف می نماید: «بمثابه جمعیت انسانی مسمی، دارای اشتراک قلمرو، افسانه ها، و یادگارهای تاریخی، آئین و فرهنگ عامه، اقتصاد و سیستم حقوقی و قانونی مشترک و مکلفیت ها برای تمام اعضا، ملت مفهوم چند بعدی داشته، یعنی نوع ایدال است که معیار یا سنگ محک مثال های معین تقلید و پیروی را بدرجات مختلف، فراهم می سازد.» (انتونی سمیت، هویت ملی، صفحه ۴۳، بزبان انگلیسی)

حال بر اساس تعریف فوق، اگر قبول نمایم که افغانستان جامعه قبیله‌ای است، طوریکه در فوق ذکر شد، باید دلایل کافی داشته باشیم، تا ثابت سازد که مناسبات حاکم در جامعه افغانستان، مناسبات قبیله‌ای است. پذیرش چنین مفهوم، باید موجودیت دولت را نفی کند. حقیقت آنست که در افغانستان، بعضی از بقایای ساختار اجتماعی، رسوم و عادات عنعنوی قبیله‌ای وجود دارد. اما نه حاکم. برخلاف در بدترین شرایط امرار حیات. گروه های دارای بقایای قبیله‌ای، در شرایط کنونی برخلاف تصورات برخی ها، از محرومترین گروه های اجتماعی افغانستان شناخته می شوند. اکثریت آنها، در مناطق دور دست، در دهات میان دره ها و کو های سنگی، فاقد امکانات حیاتی عمدتاً مشغول تربیه حیوانات چون بز و گوسفند و یا کشت محدود می باشند، در حالیکه از نعمت سواد خواندن و نوشتن نیز محروم اند، قدرت های سیاسی نیز، در طول تاریخ به سر نوشت آنها توجه نداشته اند. قبایل از زمانه های دیر بدینسو، حتی هیچ یکی از گروه های اجتماعی در افغانستان، بصورت کل در ساختار و یا مناسبات اقتصادی اجتماعی و نظام خود اداری قومی بسر نمی برند. موجودیت بقایای قبیله‌ای دارای چنان وزنه نیست که سیاستمداران، بتوانند در برابر قضاوت های تاریخ، بخود برانت حاصل نمایند، که بنابر «موانع مناسبات قبیله‌ای ضعیف» نتوانسته اند، قدم های لازم را بسوی ترقی کشور بردارند. قابل تذکر است، که در پنجاه سال اخیر، خاصتاً پس از ختم جنگ دوم جهانی، با بمیدان آمدن حلقهات و سازمانهای نام نهاد سیاسی و پخش ایدولوژی های گوناگون، طرز العمل سران اقوام و قبایل را زیر تأثیر داشته، شیوه زندگی قومی، بمعنی اصلی کلمه از سالیان دراز بدینسو دیگر وجود ندارد. برای بعضی از نویسندگان، استعمال کلمات فوق، چنان جالب بنظر می رسد، گویی که همه آنها واقعاً، تحلیل دقیق، در مطابقت با شیوه «متود» های علمی شناخته شده، داشته اند. وقتی به عمق نوشته ها دقت شود، هیچ یکی از آنها، حد اقل عاری از افکار «سرپوشیده» نژاد پرستی و پیشداوری های تعصب آمیز، نخواهد بود.

دشواری محسوس در جهت درک افکار چنین افراد اینست، که اکثرأ زیر پوشش تفاوت های نژادی، که دارای ماهیت و ریشه بیولوژیکی و طبیعی می باشد، با احساس بیگانگی در برابر آن می نویسند که البته بعضاً از ذخیره کلمات کافی عوامفریبی نیز استفاده بعمل می آورند. با چنین افراد نمی توان تفاهم داشت. اگر جامعه انسانی بر طبق تفاوت ها در چهره ها، چون «منگولونید»، «نیگرونید»، «اوسترالونید» و «کاوکازی» (قفقازی) و غیره در نظر گرفته شود ویر مبنای همچو معیارها تجزیه و مرز های جدائی و دشمنی ایجاد گردد، چنین تفاوت ها تا ابد وجود می داشته باشد. فقط در صورتیکه، موانع احتمالی در ازدواج نسل های مختلف، کاملاً از بین برود، ممکن در چند قرن بعدی چهره های بیولوژیکی تغییر نمایند. در نتیجه، نژاد پرستان یا «راسیست ها» می توانند، بخشی از مشغولیت کنونی را از دست دهند. بحیث انسان متمدن، باید پذیرفت که فرهنگ های اجتماعات در همه قاره ها، دائماً در تغییر است.

رشد و انکشاف فرهنگ که با کشفیات و اختراعات روز افزون بشر غنا می یابد، برای بهتر ساختن شرایط زندگی انسان، صورت می پذیرد. در جوامع کنونی بشر، بطور مشهود، درک این اصل عمومیت می یابد، که انواع مهاجرت ها و همزیستی انسانها، به ادغام و همگرایی های اجتماعی و تغییر هویت ها، می افزاید. بناً بهتر خواهد بود، بجای استعمال کلمات پر زرق و برق و جستجوی احتمالی راه شان خالی کردن از انجام وظایف اجتماعی - سیاسی، فرهنگی و غیره، باید راه هایی را ارزیابی کرد که چگونه به این گروه های اجتماعی که، در آنها مناسبات نوع قبیله‌ای بمشاهده می رسد، بطور مشخص یاری رسانید، تا در همان محیط و ماحول دشوار، به حد اقل از دستاورد های علم و تکنیک کنونی و اطلاعات، که حق مسلم بشری آنها نیز شمرده می شود، دست یابند.

بنابراین باید پذیرفت، که ساختار قبیله‌ای جوامع در نتیجه تعلیم عامه اتباع و تهیه شرایط کار و زندگی و رشد فرهنگی، به درجات پیشرفته قدم می گذارد. همینکه مناسبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی دولتی حاکم برقرار گردد، مناسبات متذکره قبیله‌ای نیز، جای خود را به شرایط راحتتر خالی خواهد کرد. این حقیقت را هم نباید نا دیده گرفت، که چنین گروه ها، در یک طبیعت مهربان و سرشار از زمینه های حیاتی، بدینا نیامده اند. طبیعتاً به مهاجرت ها، نیز پرداخته اند. در محیط جدید حین تطابق با شرایط زندگی، پدیده های نوین

فرهنگی، در فرهنگ و عادات قبلی آنها افزود گردیده است. به همگان معلوم است، که در آغاز، این نژادها و یا خانواده‌ها، ازدواج‌های بیگانه را نمی‌پذیرفته‌اند. ولی حال، چنان حالت وجود ندارد، اینرا هم دقیق نمی‌دانیم که از چه زمان بعد، در قلمرو کنونی افغانستان، فیودات این رسم از بین رفته باشد.

وقتی بر خورد دقیقتر صورت گیرد، طوریکه قبلاً نیز یاد آوری شده است، بار دیگر بصراحت تأکید می‌گردد که، در جامعه افغانستان نمی‌توان مناسبات قبیلوی را مسلط دانست. گروپ‌های اجتماعی افغانستان در طی هزاران سال در تحت تسلط مستقیم و یا غیر مستقیم امپراتوری‌ها و ساختارهای نوع دولتی قرار داشته است. اقلای پس از معتقد شدن بدین مقدس اسلام، مناسبات اقتصادی و اجتماعی نوین، جای پا یافته، بتدریج آنچه در شرایط حیاتی، زنده گی قبیلوی وجود داشته است، دستخوش تحولاتی گردیده است، که تحلیل عمیقتر ایجاب می‌نماید و درینجا نمی‌گنجد. درست است که تا هنوز، تشکل‌های معین اجتماعی وجود دارد، که پیوندها و خصوصیات معین قبیلوی را با خود حمل نموده، حالتی است ناخالص و در حالت گذار، عدم موجودیت آهنگ رشد لازم اقتصادی - اجتماعی در جامعه، بخصوص شرایط بغرنج جنگ، پروسه گذار کامل را تسریع نبخشیده است. یکبار متوجه باشیم که اقلای از دوران فتوحات هندوستان توسط امپراتوران، با مبدأ قلمرو کنونی افغانستان، باشندگان بی شماری، از دره‌ها و کوهستانهای آنها، برای نجات خانواده‌ها و اعاشه و اباتة آنها، در فصل‌های مختلف بخارج از محل زیست، بخصوص نیم قاره هند و خلیج، در جستجوی کار بوده‌اند. همین نسل‌ها که اکثراً از نعمت سواد خواندن و نوشتن محروم بوده‌اند، با ساختارهای بیرونی غیر از زنده گی قومی در تماس بوده‌اند.

در حال حاضر، که اینک قریب ۲۶۴ سال از موجودیت حیات دولتی در قلمرو افغانها می‌گذرد، نشانه‌های بی شمار از آمادگی آنها در حفظ آزادی و آشنایی فکری با طرز زنده گی در سازماندهی دولتی، ثبت تاریخ است. اوضاع کنونی نشان می‌دهد که قریب تمام ساختارهای اقتصادی و تعاملاتیکه در بین قبیلها، وجود داشته است، نابود گردیده‌اند. فقط یگانه بقایا، زبان، بعضی از رسوم، عنعنات و افسانه‌هاست، که آنها در تحت تأثیر عقاید مذهبی، به موقف‌های درجه پایینتر قرار گرفته‌اند. مطالعات نشان می‌دهد، که نتنها در پشتون‌ها بقایای قبیلوی وجود دارد که در همه آنها یکسان هم نیست، بلکه در گروپ‌های «ایپتیک» دیگر نیز همچین بقایا، دیده شده است. از جانب دیگر ترکیب اجتماعی پشتون‌ها در همه مناطق مسکونی یکسان نبوده، در شرایط کنونی، با تأسف که درین جامعه، از سالیان دراز بدینسو، احصائیه علمی در دست نیست، نمی‌توان نتجگیری درست از وضع اجتماعی بدست آورد. اصطلاحات و مطالب متذکره فوق مرا برآن داشت، تا موازی با زمانه هائیکه «اوتو باور»، در رابطه با ملت آلمان گزارش داده است، معلومات تاریخی همان مراحل را در باره افغانستان و مناطق ماحول آن، مرور نمایم.

مؤرخین قرن ۱۳ و ۱۴ را، بمتابیه پروسه فروپاشی جامعه ابتدائی و تسریع پروسه قبلاً آغاز یافته «فیودالی» در افغانستان ارزیابی نموده‌اند. منابع و ارزیابی‌های دیگر، نشان می‌دهد که در قبایل پشتون، دین اسلام زمینه‌های مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، در قدم اول بر زمین، مساعد ساخته است. چون دین اسلام در تمام نقاط افغانستان، منجمله در تمام مناطق پشتون نشین، یکباره پخش نیافته است، بناءً ارزیابی تذکار یافته تاریخدانان که قبلاً در متن آمده است، در اکثریت نقاط کشور صدق می‌نماید. با تسلط «فیودالیزم» بحیث، مناسبات اقتصادی مسلط، بتدریج اداره خودی قومی، جای خود را به نوعی از ملوک الطوائفی و در نتیجه به سلطنت‌های فیودالی نوع میراثی سپرده است. چنین حاکمیت بتدریج مناسبات قبیلوی خالص را بر هم زده است. همین منبع نیز از متفاوت بودن پروسه فوق در اقوام افغانی با تأکید یاد آور می‌شود.

متعاقباً قرن ۱۶ و ۱۷ را سالهای مبارزه مردم افغانستان علیه حاکمیت امپراتوری مغل توصیف می‌نمایند، که در صفوف آنها «فیودالان» دنیوی و روحانی نیز شامل بوده‌اند. برخی ازین مؤرخین، نیروی رهبری کننده مبارزه علیه مغل را، به حساب جنبش روشانی، شناخته‌اند.

درین سالها، افغانها عمدتاً در سمت شرق کشور، تحت نفوذ و رهبری جنبش روشانی، که از آن بعنوان فرقه روشانی نیز یاد نموده‌اند، علیه تسلط مغل، مشغول تدارکات مبارزه مسلحانه برای آزادی آنها بوده‌اند. ۱۷۲ سال قبل از ایجاد دولت درانی، تحت قیادت احمد شاه ابدالی ملقب به احمد شاه بابا.

از آغاز قرن ۱۹ بعد شرق شناسان غربی در رابطه با جنبش روشانی، موقف و برداشت واحد و ثابت نداشته‌اند. آنها معتقد بوده‌اند، که جنبش روشانی یا یک جنبش واضح مذهبی و یا یک جنبش سیاسی افغانها علیه اشغالگران «مغل اعظم» بوده است.

لیکن «مارتیروس اسلانوف»، مدعی است که مطالعه منابع و آثار، او را به این نتیجه رسانیده است که تجدید نظر درین موضوع ضروری می‌باشد. او مؤسس همین فرقه مذهبی را که بوی لقب «درویش» نیز تفویض گردیده، بایزید انصاری خوانده است.

تاریخ تولد او را بر اساس منابع مختلف یا ۱۵۱۵ میلادی و یا ۱۵۲۵ در جلندر پنجاب یاد می کند. (۱۵۲۶ - ۱۸۵۸ حاکمیت مغلی در هند). همین منبع بایزید را مربوط یک قوم کوچک «اورموری» («بره کی») می داند. این قوم بطور پراکنده در وزیرستان (اطراف «کانیگورم») و جنوب کابل، در دره لوگر زنده گی داشته اند. پدرش را شیخ عبدالله انصاری نامیده و از باز ماندگان شیخ سراج الدین انصاری، یاد کرده اند طوری که ریشه نژادی او را از یک مقام بلند پایه تعریف کرده اند.

زندگی طفولیت بایزید را مؤرخین، پر مشقت دانسته اند، که مرگ مادرش در سنین ابتدائی و بعد از آنکه پدرش بار دوم ازدواج نموده است، بر وضع زندگی روزمره اش، سایه داشته است. بر اساس همین منبع زندگی او در خانواده والدین دشوار ارزیابی شده است. چنانچه از کتاب مکتب مذاهب («دبستان المذاهب»)، که در قرن ۱۷ تحریر یافته است، گزارش می یابد که بایزید در «طفولیت»، نتنها از کشت خود آنها، بلکه از کشت دیگران نیز مواظبت می نموده است. در عین زمان از علاقه آوان جوانی او به تصوف نیز سخن گفته شده است. گفته می شود که در قرن ۱۶ با فامیل پدرش، دوباره بوطن اش در «کانیگورم» برگشته است. با پدر اختلاف نظر داشته، بقول همین منبع، مدعی بوده است که «انسان بر اساس منشأ شیخ شده نمی تواند» و طبق میل، که پدرش با آن مخالفت داشته است، خود برایش «پیر» انتخاب نموده، دوباره به هندوستان برمی گردد. در مسیر راه، واقع در پنجاب با ملا سلیمان، یک ملای اسماعیلیه آشنا می شود، موصوف به «ملحد» («لامذهب»، «اتئیست» اصلاح ناپذیر و یا عادت)، در بین دشمنانش شهرت داشته است. در هندوستان بایزید، به فروش اسب(اسب)، که از سمرقند خریداری می نموده است، می پردازد، با دختر یک خانواده از قوم «لودی»، که این قوم قبل از مغل الی سال ۱۵۲۶، احتمالاً بایزید یا یکساله و یا یازده ساله بوده باشد. پادشاهی داشته است، ازدوج میکند.

بعد از تولد پسرش بنام عبدالله، دوباره بوطن، «کانیگورم»، بر می گردد. بعد ازین سفر اختلافاتش با پدر و اقارب، به چنان حدی می رسد، که از دست پدر جراحت بر می دارد، و بسمت جلال آباد فرار می کند. در جلال آباد، نزد ملک سلطان احمد از قوم مهمند، پناه می برد. این قوم در آنزمان با قوم «غوریا خیل» متحد بوده است. بعداً به ساحه پشاور نزد قوم «خلیل» نقل مکان می شود. این قوم هم با اقوام مهمند و غوریا خیل در اتحاد بوده است.

در سالهای بعد اقوام مختلف به جنبش وی می پیوندند. او بر اساس منابع آخوند درویزه، که محقق می نویسد، به موعظه هایش آغاز نموده، بزودترین فرصت در بین مردم خبر شهرت «پیر» فوق العاده پخش می گردد. گفته می شود، بعد از آنکه در هندوستان تیوری «یوگا» را فرا می گیرد، بایزید به موعظه های خویش در باره «تناسخ ارواح» مبادرت می ورزد و در آن فرضیه («تزی»)، تجسم مجدد خداوندی را اضافه می نماید. او اعلام می دارد که تجدید تجسم کامل خداوندی بر روی زمین پیر های مقدس اند. پیروان او بوی لقب «پیر روشن» نسبت می دهند. بر اساس همین لقب، فرقه یا دسته مذهبی روشانی شهرت می یابد. در آنوقت، طوری که گزارش گردیده است، اکثریت قوم «خلیل» به دسته پیروان او می پیوندند. به تعقیب آن قوم «محمدزی»، به این گروه می پیوندند، که بر حسب تقاضای آنها، به منطقه «هشنغر» نقل مکان می کند. در انجا، در ساحه «کلادر» مقر اختیار می کند.

طوری که محقق می نویسد، بعضی اطلاعات در رابطه با زندگی بایزید، خیلی متضاد، یافته شده است. بطور نمونه همین نقل مکان در یک منبع ۱۵۴۲ و در منبع دیگر ۱۵۶۰ گزارش گردیده است. از کلادر فرستاده های خود را که حامل پیام بوده اند، بمناطق مختلف می فرستد. بسلسله پیام هائیکه به مراجع مختلف می فرستد، پیامی هم به آدرس، نماینده روحانیون عالییه اسلامی، دسته سید علی «ترمیزی»، که آخوند درویزه بعنوان شاگرد وی یاد شده است، می فرستد. این گروه بی درنگ به مخالفت او پرداخته اند.

وقتی میرزا محمد حکیم (نوه بابر)، پسر شاه همایون، که در آنوقت در مقام والی یا حکمران کابل قرار داشته است، از موضوع اطلاع می یابد، فوراً امر صادر می کند، تا بایزید انصاری را نزد او حاضر کنند. در محفل مناقشه، که با علما، سازمان یافته بود، بایزید در مباحثات، بنابر گزارش همین منبع، موفق شناخته می شود، در خاتمه حکمران کابل او را رها می سازد.

بایزید از کابل به «لاچپور» («لاچپور») جلال آباد می رود، از جمله باشندگان این منطقه، عده کثیری به گروه او می پیوندند. در عین زمان قوم «افریدی» و «اورکزی»، اقوامیکه در منطقه «تیرا» سکونت داشته اند، با او متحد می گردند. خلاصه اینکه، پیروان او، با استفاده از شهرت و نام وی اقوام متعددی را به اتحاد با دسته آنها، سازمان داده اند.

در گزارش می خوانیم: اقوام متحد یافته، که در مناطق کوهستانی پشاور، تحت رهبری بایزید، به «مغل اعظم» و علما، اعلان جنگ داده اند. بعد خود به منطقه «تیرا» می رود. در منطقه «چوره» (یا «کوره») بین قوای بایزید، و واحد های اردوی «مغل اعظم»، جنگ در می گیرد. باشندگان منطقه کوهستانی، سلاح در اختیار نداشته اند. ... مغل که بر اساس منبع در مقابل با بایزید مطمئن نبوده است، راه مذاکره را با مردم مسکون در «تیرا» در پیش می گیرد، که در نتیجه توطنه قبلاً افشاً میگردد. بعد از تراکم قوا، در منطقه «توره گا»، روشانی ها شکست می خورند، با بایزید می تواند فرار کند، حین فرار مریض شده در سال ۱۵۸۵ وفات می یابد.

موضوع فوق را بخاطری انتخاب نمودم، که دولت ها و جنبش های بعدی در افغانستان، که تا آنزمان خود آنها، به استقرار و تحکیم دولت ملی، آنطوریکه، اروپایان آنرا تأسیس و انکشاف داده اند، موفق نبوده اند، به این جنبش تقریباً ماهیت ملی داده اند. در حالیکه در تاریخ هنوز دولت های ملی و ایدولوژی ملت گرائی، تعریف نداشته است. امید است، با مروری بر دوره «روشنایی ها» و جنبش نسبتاً نا منکشف آن، که قریب صد سال دوام نموده است، شاخص های چندی از گذشته تاریخی در راه حیات دولتی حاصل گردد

ختم

قسمت نهم

ادامه دارد

دخاو - المان